

## درس هشتم: سفر به بصره

۱- چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم، و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

قلمرو زبانی: عاجزی: ناتوانی / ماننده: همانند / گرمابه: حمام / باشد که: امید است، شاید / جامه: لباس / لنگ: پارچه ندوخته / حذف فعل به قرینه لفظی پلاس پاره ای در پشت بسته [بودیم].

قلمرو ادبی: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان ماننده بودیم: تشبیه

قلمرو فکری: وقتی به بصره رسیدیم، به سبب برهنگی و ناتوانی مانند دیوانه ها شده بودیم، و سه ماه بود که موی سرمان را نتراشیده بودیم. می خواستیم که به حمام بروم تا گرم شوم؛ زیرا هوا سرد بود و لباس نداشتم. و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت از سرما بسته بودیم.

۲- گفتیم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینگی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم.

قلمرو زبانی: گرمابه بان: مسئول حمام / درم: درهم، سکه نقره / درمک: درهم اندک / درم سیاه: درهم کم ارزش / دمکی: لحظه اندک / دمکی زیادت: لحظه ای بیشتر / شوخ: چرک، آلودگی / باز کنیم: جدا کردن / دررفتن: وارد شدن، داخل شدن

قلمرو فکری: با خود گفتم که اکنون کسی ما را به حمام راه نمی دهد. خورجین کوچکی بود که کتاب در آن می گذاشتم، آن را فروختم و از پول آن، چند سکه کم ارزش، در کاغذی گذاشتم که به مسئول حمام بدهم تا شاید اجازه دهد چند لحظه بیشتر در حمام بمانیم و چرک خودمان را تمیز کنیم. هنگامی که آن چند سکه را جلوی او گذاشتم، به ما نگاه کرد؛ تصور کرد که ما دیوانه ایم. گفت: « بروید که الآن مردم از حمام بیرون می آیند»، و گذاشت که ما به حمام وارد شویم.

۳- از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

قلمرو زبانی: خجالت: شرمندگی / در پی: دنبال / بانگ: فریاد  
قلمرو فکری: شرم زده از حمام بیرون آمدیم و سریع راه افتادیم. کودکانی که کنار حمام بازی می کردند؛ تصور کردند که ما دیوانه ایم. به دنبال ما آمدند. به سوی ما سنگ می انداختند و فریاد می زدند.

۴- ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی: باز شدیم: بازگشتیم / ملک: حاکم / افتاده بود: پیش آمده بود / صحبتی بودی: رفت و آمدی داشت / وسعت: توان مالی

قلمرو ادبی: دست تنگ: کنایه از تهیدست / مرمت: مجاز از اصلاح و رسیدگی به وضعیت مالی  
قلمرو فکری: ما به گوشه ای رفتیم و با تعجب به کار دنیا (روزگار) نگاه می کردیم. کرایه دهنده ی چهارپا (اسب) از ما سی سکه ی طلای مغربی (مراکشی) طلب داشت و هیچ راه چاره ای نداشتیم؛ جز آنکه از وزیر حاکم اهواز، که به او «ابوالفتح علی بن احمد» می گفتند، کمک بگیریم. او مردی شایسته، صاحب فضیلت در شعر و ادب و بسیار بخشنده بود، در آن زمان، وی به بصره آمده بود. من در آن وضعیت با مرد فارسی زبان فاضلی آشنا شده بودم و او با وزیر، رفت و آمد داشت. این [مرد] فارسی زبان، خود فقیر بود و توان مالی نداشت که به وضعیت من رسیدگی کند.

۵- احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم.» و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل، مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. قلمرو زبانی: احوال: حال و روز / بازگفت: نقل کرد / بدحالی و برهنگی: وضعیت بد / برنشین: سوار شو / غرض: هدف / بی نوایی: تهی دستی / خجالت بردن: خجالت کشیدن

قلمرو ادبی: دست تنگ بود: کنایه از فقیر بودن / بدحالی: کنایه از آشفتگی / بی نوایی: کنایه از فقر

**قلمرو فکری:** وضعیتیم برای وزیر شرح داد. وزیر وقتی ماجرای مرا شنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «در همان حالت که هستی سوار اسب شو و نزدیک من بیا». من به خاطر آن وضعیت آشفته و برهنگی، شرم داشتم و مناسب نمی‌دانستم که با آن حالت نزد وزیر بروم. نامه‌ای نوشتم و پوزش خواستم و گفتم که «بعداً به خدمت شما خواهیم رسید». هدف من از این کار دو چیز بود: یکی اینکه از تهیدستی من مطلع شود؛ دوم گفتم که بدانند که من در فضل و کمال، دارای درجه والایی هستم. وقتی نامه‌ام را بخوانند و قدرت نویسندگی‌ام را ببینند متوجه شود که چه اندازه لیاقت و شایستگی دارم. تا وقتی به خدمت او حاضر شوم، شرمنده نشوم.

۶- در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن، دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکومنظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی گرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بحقّ الحقّ و اهلِهِ،

**قلمرو زبانی:** ساختیم: دوختیم / سیوم: سوم / شدیم: رفتیم / بازگرفت: میهمان کرد، پذیرفت / بر ما داشت: طلب داشت / دین: وام / فرج: گشایش، رهایی / فرج دهد: گشایش دهد

**قلمرو فکری:** بی‌درنگ، سی دینار فرستاد که با آن لباس مناسب تهیه کنیم. از آن مبلغ، دو دست لباس خوب دوختیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم. مردی شایسته، ادیب، فاضل، خوش‌سیما و فروتن بود و دیندار و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش نگه داشت (میهمان کرد) از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و سی دینار طلب اعرابی کرایه دهنده چارپا را پرداخت کرد. من را از رنج بدهی آزاد کرد. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب بدهی و دین رهایی بدهد، بحقّ خداوند و اهلش،

۷- و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزّ و جلّ، از آزادمردان خشنود باد. بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسلّخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم،

**قلمرو زبانی:** انعام: بخشش / اکرام: گرامی داشت / عزّ و جلّ: گرامی و بزرگ / درآمدن: داخل شدن / خدمت کردن: تعظیم کردن / مسلخ: رختکن

**قلمرو فکری:** و وقتی می‌خواستیم حرکت کنیم، ما را با بخشش و احترام از راه دریا روانه کرد؛ به طوری که به خاطر کمک‌های آن آزادمرد با کرامت و آسایش به سرزمین پارس (ایران) رسیدیم. - خدای گرامی و بزرگ، از آزادمردان خشنود باشد- پس از آنکه وضع مالی و ظاهری ما بهتر شده بود و هر دو لباسی مناسب پوشیدیم، روزی به همان حمامی رفتیم که به ما اجازه ورود نداده بودند. زمانی که وارد حمام شدیم، مسئول حمام و افرادی که آنجا بودند، همه برخاستند و ایستادند. به محض ورود ما کیسه کش و دلاک به سراغ ما

آمدند و احترام گذاشتند [و بدن ما را کیسه کشیدند]. وقتی که بیرون آمدیم، افرادی که در رختکن حمام بودند، همه از جای خود بلند شدند و نمی‌نشستند، تا زمانی که لباس پوشیدیم و بیرون آمدیم.

۸- و در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من به زبان تازی گفتم که: «راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرهای خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی: نگذاشتیم: راه ندادیم / گمان: حدس / تازی: عربی / شدتی: سختی / کردگار: خداوند / تعالی:  
بلند مرتبه / سرگین: فضله چهار پایان / نموده: نشان داده  
قلمرو فکری: و در آن حال [شنیدم] که حمامی به همکاری می‌گفت: «این جوانان همان کسانی هستند که فلان روز به آنها اجازه ورود به حمام ندادیم.» فکر کردند که ما زبان آنها را بلد نیستیم. من به زبان عربی گفتم که: «راست می‌گویی، ما همان افرادی هستیم که لباس‌های پشمی بی‌ارزش پوشیده بودیم.» آن مرد شرمنده شد و پوزش خواست و این دو حالت در مدت بیست روز اتفاق افتاد و این ماجرا را به این دلیل تعریف کردم که مردم بدانند که به خاطر سختی‌های روزگار نباید اظهار ناراحتی کرد و از فضل و رحمت خداوند، جَلَّ جَلَالُهُ وَعَمَّ نَوَالُهُ، ناامید نباید شد که خدای بخشنده است.

مای دارس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir